

این شفا

برسد به دستِ مجروح‌ترین رؤیاها

سید علی صالحی



مؤسسه انتشارات نگاه

تهران، ۱۳۵۲

فهرست

| | |
|-------------------------------------|----|
| این شفا | ۹ |
| برسد به دست مجروح ترین رؤیاها | ۹ |
| چای اول صبح | ۱۱ |
| و حاشا ...! | ۱۳ |
| سیمرغ قفس‌های آهسته | ۱۴ |
| راه‌ها مانده تا خیلی غروب | ۱۶ |
| قبلاً کجا شنیده‌ام؟! | ۱۷ |
| راز | ۲۰ |
| آبا | ۲۱ |
| مشورت | ۲۲ |
| برای من هم همینطور | ۲۴ |
| از تکلم جبرئیل عزیز | ۲۶ |
| پا زس درنده | ۲۸ |
| جنوب شرق، یک شهر دور | ۳۰ |
| بُریده‌گی‌ها | ۳۱ |
| بله که البته | ۳۳ |
| دختر ...! | ۳۴ |
| دروغ محض | ۳۵ |
| خودم را مثال آورده‌ام | ۳۶ |
| ٪ | ۳۷ |

| | |
|---------------------------------------|----|
| خط و خیر | ۳۸ |
| خُب | ۳۹ |
| آنجا که تویی، حتماً هوا روشن است هنوز | ۴۰ |
| نخواستهم به هزار و یکی هرگز | ۴۱ |
| من و تکرارِ خوش آیند بعضی چیزها | ۴۳ |
| فرار بزرگ | ۴۵ |
| بعد از فریدون | ۴۸ |
| قبول...! | ۴۹ |
| هوم مقدس | ۵۰ |
| آدمی از عیب | ۵۱ |
| مراسم تماشای سپیده دم | ۵۲ |
| در دادگاه | ۵۴ |
| انتهای راه | ۵۵ |
| اسامی عزیزان ما | ۵۷ |
| زنهار... گورها را نگاه کن! | ۵۸ |
| بعد از هول | ۶۰ |
| بین راه | ۶۲ |
| چه جالب! | ۶۳ |
| بی نیاز... تا آخر دنیا | ۶۵ |
| از مویه‌های مریم | ۶۶ |
| راستپاش | ۶۸ |
| مرد حسابی، بخواب! | ۷۰ |
| از دحام عصرِ تجریش، من هم یک نفر هستم | ۷۲ |
| شبیه کسی مابین سال‌های تیر و مرداد | ۷۴ |
| فکرش را نمی‌کردم | ۷۵ |
| ادامه شعر پیشین | ۷۶ |
| واویلا نیست واقعاً؟!! | ۷۷ |
| راز است | ۷۸ |
| از کلماتِ قصارِ یک شاعرِ ولگرد | ۸۰ |

| | |
|------------------------------------|-----|
| در این باره | ۸۱ |
| کافی است، دست نگه دارید | ۸۲ |
| عشرت آفتاب را پای پروانه نوشته‌اند | ۸۴ |
| لولیا | ۸۵ |
| رفتگرِ حوالی باغِ فردوس | ۸۷ |
| ماضی مُنْقَطِع | ۸۹ |
| جاده ابریشم و نبات و کبوتر | ۹۱ |
| همین جاها | ۹۳ |
| فصل فرعون | ۹۵ |
| واقف | ۹۶ |
| فرا... به نی | ۹۸ |
| تأویل احادیثِ ابوالعلا | ۱۰۰ |
| به طایِ نظاره | ۱۰۲ |
| ثنات می‌بگفتمی | ۱۰۳ |
| لُتی لال شو ای شبِ دیوانا! | ۱۰۵ |
| بعد از نی زارها | ۱۰۷ |
| کاسه گردانِ کلماتِ کهنه | ۱۰۹ |
| درد اثر از این درداتر که درد...! | ۱۱۱ |
| وضوح | ۱۱۲ |
| عَلُ غلا | ۱۱۴ |
| فا | ۱۱۶ |
| دلایلا | ۱۱۸ |
| چه برفی... چه برفی! | ۱۲۰ |
| تیغ، برهنه و رید است در واژه‌ها | ۱۲۲ |
| خطِ خو | ۱۲۴ |
| فقط خودت بخوان! | ۱۲۵ |
| به که نهان‌تر از این همه چشم | ۱۲۷ |
| خیلی از مردم | ۱۲۸ |
| در جمع، با صدای بلند | ۱۳۰ |

| | |
|-----|--------------------------------|
| ۱۳۱ | از حلقوم لیل التیام ابو مُصعب! |
| ۱۳۳ | همراه مادران کوبانی |
| ۱۳۴ | بی دادا...! |
| ۱۳۵ | سنگال |
| ۱۳۷ | مکت، تعلل، تردید |
| ۱۳۹ | دختر...! |
| ۱۴۰ | درد |
| ۱۴۱ | بازسازی خطبه پیامبر پروانه‌ها |

این شفا

برسد به دستِ مجروح‌ترین رؤیاها

چقدر عشق خوب است اگر به تعریفِ پرده‌نشینِ آن نرسیم که در این بادیه نرسیدن، راه مطلق است، چاره مطلق است، و شفای شفیع است در عبادتِ آدمی: وسیع، بزرگ، بخشنده و برای همه؛ هر کسی که هنوز... حتی یک لحظه فرصت دارد تا به درکِ دریا بارِ آزادی برسد.

عشقِ عظیم به همه هستی، به حضور، و به اولادِ حضرتِ آدمی، که انسانِ مطلق است. این راز، دستِ خطی دارد که رؤیت آن... عین شفاست. تو هم بگو این شفا برسد به دستِ مجروح‌ترین رؤیاها!

چقدر خوب است عشق اگر آدمی به سامان‌اش بیاورد بسیار. مردم به دستِ خطِ خوانانِ این عشق، شعر می‌گویند، یعنی شفیعِ رهایی. من در بارش این خواب‌ها، بی‌خبر نیستم؛ وحیِ واژه همان وثیقه آزادیِ آدمی است. خوب است، خوبِ خوب است؛ من هم مثل شما پُشتِ پلکی کلمات کمین کرده‌ام تا زندگی در شفا و شادمانی ذخیره شود. شعر برای

شُستنِ شب از ظلمت آمده است، مسئول است. شعر برای دیدنِ رؤیا
آمده است، مسئول است.

خوبیِ عشق همین است. و ما همه در پرتو همین حضور، دردها را
پُشتِ سر خواهیم گذاشت، نوبت به شوق خواهد رسید، نوبت به شُعب
خواهد رسید، نوبت به شعر خواهد رسید. ما پرده را کنار خواهیم کشید،
ما به شفای نور می‌رسیم. مطمئن باشید، من راست می‌گویم. دقت کنید!
ما آرام آرام دعایِ دانایی را درک خواهیم کرد. سرشار شدن از شعر،
رسیدن به شفاست. تو هم بگو این شفا برسد به دستِ مجروح‌ترین
رؤیاها!

این یقینِ مطلقِ پاکانِ پرده‌گذارست. این یقینِ مطلقِ پارسایان است،
لذتِ نهادِ مبارک است؛ که درد به شفا می‌رسد، و ما منشورِ کلماتِ
ملکوت را بر چشم می‌کشیم و در پسِ پیشانی پنهان می‌کنیم تا زمانی که
آزادی آوازان دهد به اسم. سرانجام آرامشِ عهد شده آدمی فراخواهد
رسید؛ این سوگند من به رؤیایِ رهایی است. پس تو هم بگو ... عشق
خوب است.

و عشق خیلی خوب است، خاصه به حکمتِ شعر، خاصه به خصلتِ
شفا. من این عشق را دیده‌ام بارها ... چگونه دستم را گرفته است. این راز
است، راز بزرگِ شعر! واژه‌ها را ورق بزن، شفا، شفا، شفا ... نزدیک است.
تو هم بگو این شفا برسد به دستِ مجروح‌ترین رویاها.

اول خرداد ۱۳۹۳

تهران

چای اولِ صبح

حوصله‌ام

گاهی که سَر می‌رود،

- میانِ همین بعضی خلوت‌ها -

هی از خودم سؤال می‌کنم،

و بعد

باز از خودم هی سؤال می‌کنم ...!

سَر از پا دویده مشتاقی‌ها

بیا،

من

حوصله را بی تو بهانه کرده‌ام،